



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۱۲/۲۸

لمر احسان

سید جمال الدین افغانی و بر خورد شرق و غرب از شهید پوهاند بهاولدین مجروح



اجتماع خوب کدام است؟

معیاری که رهنمای ریفرم ها و اصلاحات باشد چه خواهد بود؟ آیا این معیار از اساسات قوانین اسلامی استخراج شده می تواند و یا این که مجبوریم به تعلیمات و نظریات اروپای جدید رجوع کنیم؟ آیا از نگاه عمل و نظر تناقضی میان این هر دو وجود ندارد؟

نسل اول این جریان در فضای نسبتاً آرامی میزیستند. از یک طرف مجادله بین اسلام و عیسویت آرام شده بود و از طرف دیگر اروپا هنوز به حیث خطر سیاسی و اجتماعی عصر استعمار جلوه نکرده بود. از این رو متفکرین این دوره بیشتر فریفته جوانب مثبت علوم و فنون و اصول دیموکراسی لیبرال اروپای آن عصر شدند و مشکلاتی طرح کردند که بعد ها فکر عالم اسلام را به خود مشغول نگاهداشت و جزء تفکر مسلمین شد. مثلاً گفتند که در داخل امت محمدی جمعیت های ملی وجود دارند، هدف دولت رفاه مردم در این جهان و آن جهان است و رفاه مردم در ایجاد تمدن است که هدف نهایی دولت می باشد. اروپای آن عصر مخصوصاً فرانسه را به حیث معیار تمدن پذیرفتند و بالاخره رمز قدرت و عظمت اروپا را در پیشرفت علوم عقلی دیدند.

در طرح این مسائل فقط یک عده محدودی می توانستند درک کنند که مشکلات و تناقضاتی در این نکات وجود دارد که ایجاب غور و تعمق بیشتری را می کند. به طور مثال اصل وحی الهی را با ادعای عقل انسانی که خود را یگانه اساس صحیح می داند چطور می توان آشتی داد؟ آیا شریعت را که متکی به علم الهی است با حقوق جدید که استوار به اساسات غیر علم الهی است و یا وفاداری به وحدت دینی را با اتحاد ملی چطور می توان آمیخت.

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

این مرحله ثانی بر خورد شرق اسلامی روبه انحطاط و غرب رو به ارتقا را نیز می توان به دو بخش تقسیم کرد: و یکی را می توان مرحله فریفتگی و بخش دیگری را مرحله مقاومت و مبارزه نامید.

راستی هم در دوره آغاز این مرحله ثانی نویسندگان و متفکرین عالم اسلام فریفته ایدئال عدالت و مساوات مغرب زمین شدند و آنجا را مهد تمدن و علوم عقلی دانستند و پنداشتند که دنیای غرب یگانه معلم خوب است و اگر جوامع اسلامی به شاگردی آن پردازند و علوم و فنون آن را فرا گیرند، اصول فلسفه اجتماعی و سیاسی آنرا در جوامع خویش جامه عمل ببوشانند در این صورت هم جهان اسلام از افتادگی و انحطاط نجات خواهد یافت و هم قدرتهای لیبرال و منور غربی از کشور های اسلامی حمایه خواهند کرد و شر قدرتهای منفی را خود ایشان از مردم مسلمان دفع خواهند نمود.

اما طی سالهای 1875-1882 غرب چهره جدید خود را نشان داد. جهان اسلام در این مرحله به کلی پی برد که ممالک اروپایی در هر فرصتی که آرزو داشته باشند و اراده کنند می توانند در قلب کشور های شرقی فرو روند و آنرا تحت فرمان خویش قرار دهند. اشغال تونس توسط فرانسه در سال 1881 و اشغال مصر توسط انگلستان در سال 1882 برای جهان اسلام درس بزرگ تاریخی بود. در اثر این حوادث جریان فکری نیز در عالم اسلام دگرگون شد و نکته مهمی که بیشتر از همه جلب توجه کرد این بود که تسلط اروپا بزرگترین خطر نیست که امت اسلامی را تهدید می کند. مسأله قدیم احساس انحطاط تمدن اسلامی به حال خود باقی بود و مشکلات جدیدی که بر آن افزود شد این بود که چطور در برابر قدرت بی سابقه جهان غرب مقاومت کرد؟ چطور زنده باقی ماند؟ مسأله بر خورد شرق و غرب از مرحله فریفتگی و تماس فکری و نظری گذشته و به مشکلات حیاتی مرگ و زندگی مبدل شد و ثابت گشت که عامل اساسی این خطر مرگ از بیرون تمدن اسلامی متوجه آن است نه از داخل آن.

بطور عموم موقف فکری مسلمین در این مراحل بر خورد شرق و غرب داستان مشهور مولانا جلال الدین بلخی را بخاطر می آورد که میگوید:

چند تنی در تاریکی با فیلی روبرو شدند و هر یکی از اعضای آنرا لمس کرد و به اساس مشاهده محدود خویش فیلی را به انواع مختلف تعریف نمودند. جهان غرب ماموت دیو پیکری بود که مسلمانان در تاریکی های تاریخ به یکی از پهلو های آن بر خوردند و همان پهلوئی را که درک کرده بودند همه واقعیت پنداشتند. یکی گفت: جهان غرب یعنی دین عیسوی که با قدرتهای نظامی کشور های اروپایی نیرومند تر شده است. دیگری گفت: مغرب یعنی پرورشگاه ساینس و علوم تجربی. دیگری گفت: مغرب زمین یعنی مهد انکشاف اشکال نو فرهنگ و ادبیات مانند روزنامه، رومان، درامه و تاریخ نویسی. دیگری گفت: مغرب یعنی سر زمین دیموکراسی، اجتماع سیاسی خوب، قلمرو عدالت، مساوات و حقوق بشری و دولت های مسؤول در پیشگاه مردم. دیگر گفت: مغرب یعنی فساد اخلاقی، جای عیش و خوش گذرانی، جهان مادیت پرستی، فاقد حس بشری و بالاخره آن دیگری گفت: مغرب یعنی قدرت خود خواه و خود پرست، فرمانروایی و باداری قدرت استعمار و استثمار.

چهره سید جمال الدین افغانی در همین متن تاریخ ظهور می کند که در آن دنیای غرب چنگال های تسلط استعماری را بیرون کشیده بود و انقلاب صنعتی و انکشاف اقتصادی کشور های بزرگ اروپایی را به سوی تسلط سیاسی و نظامی ممالک شرقی سوق داده بود. سید از یک طرف بر حالت انحطاطی جوامع اسلامی آگاهی کامل داشت و از طرف دیگر خطر فشار قدرتهای اروپایی را برای تسلط بر قلمرو های اسلامی به شدت احساس می کرد. وی دریافت که عالم اسلام در برابر مسأله عاجل مرگ و زندگی قرار گرفته است و راه حل عاجل آنرا در مبارزه علمی در میدان سیاست دید. از یک سو خصوصیات کرکتری سید که اساساً شخص بیرون گرا و طبیعتاً متمایل به عمل و فعالیت در جهان بیرونی بود و از سوی دیگر ضرورت عاجل آن وقت برای اقدامات عملی بر ضد نیرو های استعماری غرب به سید جمال الدین افغانی فرصت اندیشه های طولانی را نداد تا به طرح نظری منظم مسائل پردازد.

در رساله مشهور "نیچریه" وقتی سید در مورد مسائل عقلی تجربی آن عصر استدلال می کند یک ساختمان ذهنی و سبک استدلالی کلامی را منعکس می سازد که متعلق به علمای اسلام قرون گذشته بود. با وجود چنین ساختمان ذهنی جدلی نظری سید وقتی با دنیای قرن نهم اروپایی آشنا می شود با نبوغی که داشت مسائل عمده آنرا به صورت مدرن درک می نماید. مثلاً ضمن تعلیمات غیر رسمی به شاگردان مصری خویش بعد از سال 1871 برین نکات عمده تاکید می کرد که بزرگترین خطری که جهان اسلام را تهدید می نماید مداخله قدرتهای اروپایی می باشد و راه موثر مقاومت در برابر این خطر درسه چیز است: ضرورت به وحدت ملی، ضرورت به یک وحدت در چوکان بزرگتر وحدت ملل اسلامی و بالاخره ضرورت به قوانین اساسی که قدرت فرمان روایان خود مختار وقت را تهدید نماید. مفکوره دومی یعنی اتحاد عالم اسلام پان اسلامیس یکی از اهداف مهم مبارزات و مجادلات سید جمال الدین افغانی بود. اما وقتی به جوانب دیگر مبارزات او مخصوصاً به فعالیت های وی در هندوستان نظر افکنیم می بینیم که وی در آنجا وحدت ملی بین هندو و مسلمان را تبلیغ می کرد و ملیت را مافوق اختلافات ادیان و مذاهب قرار می داد. از این نوع پیش آمد چنین بر می آید که پان اسلامیس باید یگانه هدف ستراتیژیکی سید جمال الدین افغانی نبوده باشد بلکه آنرا یکی از وسایل موثری می پنداشت و می خواست توسط آن کشور های اسلامی را بیدار کند و نیرو های مقاومت ایشان را در مقابل تسلط غربی تقویت بخشند.

اما وی نا سازگاری و مشکلات آشتی مفکوره پان اسلامیم را با دیگر نکات پروگرام خویش در نظر نگرفت. چه اگر این مفکوره اتحاد عالم اسلام تلاشی در راه برگشت به گذشته میباشد دو مفکوره دیگر پروگرام وی یعنی تثبیت هویت های ملی و تشکیلات سیاسی مفکوره های عصر جدید بود که سید عمری در راه آن به مبارزه پرداخت. علاوه بر این تحت تاثیر افکار اروپای قرن نهم مخصوصا فرانسه آن عصر سید جمال الدین افغانی با آثار "گیزو" آشنا شد و مفهوم "تمدن" را با محتویات جدید آن عصر برداشت و بار نخست اسلام را تنها به حیث دین در نظر نگرفته بلکه به حیث تمدن اسلامی در میان گذاشت. سید جمال الدین افغانی را محتوای جدید مفهوم "تمدن" یعنی مفهوم "ترقی" بخود جلب کرد "گیزو" ترقی را در دو سمت می دید:

1 - انکشاف اجتماعی در راه رفاه روز افزون عموم مردم.

2 - انکشاف فردی از نگاه استعداد های فکری، ذهنی، اخلاقی

به نظر گیزو هر دو نوع انکشاف در قدرت انسانی قرار دارد و می گفت که انسان خودش می تواند توسط فکر، احساس و نیرو های ذهنی و اخلاقی خویش بر جهان حکمرانی کند و عامل این فرمانروایی را بر امور فردی و اجتماعی عقل و اراده انسانی می دانست. این مفکوره قرن نهم فرانسه را وقتی سید جمال الدین افغانی در ساحه تمدن اسلام می کشاند می گوید که تمدن اسلامی واجد همین خصوصیات بود. چه در عصر اعتلای این تمدن همه عوامل ضروری انکشاف وجود داشت یعنی انکشاف اجتماعی و فردی عقیده به تعقل. اما در زمانه های بعدی جامعه اسلامی این خصوصیات را از دست داد. وی عقیده داشت که با آموختن علوم عقلی جدید اروپا و استقرار دو باره وحدت اسلامی تمدن اسلام خواهد توانست عظمت و بزرگی اعصار گذشته را باز یابد. ولی سید جمال الدین افغانی باز هم مانند متفکرین گذشته علل انحطاط عالم اسلام را در عوامل سیاسی و نظامی دید، از این جهت به مسائل سیاسی بیشتر توجه کرد.

چون تفکرات وی متوجه جهان سیاست شد سلاطین، زمامداران مستبد کشور های اسلامی آن وقت را مانع بزرگ در راه تطبیق عقاید خویش یافت و در مقابل آنها به مبارزه پرداخت. مجادله با زمامداران بد و جستجوی زمامدار خوب همه سرگذشت پر آشوب حیات سید جمال الدین افغانی را تشکیل می دهد. وی مانند افلاطون زمامدار خوبی را جستجو میکرد که نظریات او را جامه عمل بپوشاند. اما به این اختلاف بزرگ که افلاطون طرح منظم و فکری نظامی سیاسی جمهوریت خود را زیر بغل داشت و سید کدام طرح فکری منظم و منسجم مبارزات خود را نزد خود نداشت. وی مانند فارابی اتحاد بین فیلسوف و زمامدار را در نظر داشت و در طول عمر در جستجوی این مدینه فاضله با شکست ها مواجه شد. سو تفاهم بین سید و زمامدار همیشه از اینجا بر می خاست که زمامدار می خواست از نفوذ روحانی او برای تقویه اقتدار سیاسی خویش استفاده کند در صورتی که سید می خواست زمامدار را در راه وحدت ملل اسلامی برای مبارزه در مقابل تسلط غرب استخدام نماید.

طی مبارزات شب و روز و فعالیت های علمی عاجل خویش سید با وجود این که متوجه جهان سیاست بود فرصت نیافت به دو نکته اساسی ذیل توجه کند:

1 - توجه به فلسفه های سیاسی آن عصر اروپا و طرح مساله اساسات قدرت سیاسی و جستجوی رشته های استبداد و مطلق العنان زمامداران در عمق جهان بینی مشرق زمین.

2 - توجه به این نکته که زمامداران کشور های اسلامی و قدرتهای استعماری آن زمان برای استقرار و استحکام تسلط خویش بر جوامع شرقی وجه مشترکی داشتند و به یک عنصر مهم اتکا می کردند و این عنصر عبارت بود از جهل و نادانی مردم عوام و فقر مادی و معنوی ایشان.

گر چه سید جمال الدین افغانی اساسات فلسفه سیاسی را از نو طرح نکرد و در تلاش های خود از جنبش های مردم و نقش آن در حوادث تاریخ دنیای غرب مخصوصا در انقلاب های اجتماعی و سیاسی آن الهامی برای جهان اسلامی نگرفت. ولی با این هم در اثر مبارزه های پیگیر وی با زمامداران مستبد شرقی جریانات مشروطه طلبی و وطن خواهی به صورت غیر مستقیم در کشور های اسلامی هویت یافت و مخصوصا در ممالک عربی اساسات جریان رفرمیسم و مدرنیسم ریخته شد.

به صورت عموم می توان گفت که: چه در تحولات بی سابقه خود جهان غرب و چه در برخورد آن تمدن با شرق اسلامی مهمترین نکته عبارت است از برخورد دین و فلسفه.

تصادم دین و فلسفه حادثه ای است که در ساحه تلاقی شرق و غرب در عصر سید جمال الدین افغانی عمده ترین مساله بود و امروز به همان اهمیت خود باقیست. سید این مساله عمده را در جوابی که در رد "رنان" فیلسوف فرانسوی در پاریس نشر کرده به وضاحت و روشنی قابل وصفی طرح می کند. در یک بخش از متن فرانسوی این مقاله، سید جمال الدین افغانی چنین گوید: " ادیان به هر نامی که نامیده شوند همه آنها با یک دیگر شباهت دارند. بین

این ادیان و فلسفه هیچ نوع تفاهمی، هیچ نوع امکانات آشتی موجود نیست. دین انسان را و می دارد تا ایمان و عقیده را بپذیرد. در صورتی که فلسفه او را از این عقیده و ایمان یا به کلی یا تا حدی آزاد می سازد. هر فرصتی که دین غالبه کند فلسفه را از بین می برد. و معکوس قضیه هنگامی رخ می دهد که فلسفه قدرت مطلق را در دست گیرد. تا وقتی که انسان وجود داشته باشد مجادله بین عقیده و تفکر آزاد، بین دین و فلسفه خاتمه نخواهد پذیرفت اما می ترسم که در این مجادله شدید پیروزی به جانب تفکر آزاد نخواهد بود. چه عوام تعقل را دوست ندارند و هم تعلیمات آنرا فقط عده محدودی از خواص در میابند و نیز از سببی که علم گر چه خیلی زیبا باشد باز هم به ارضا کامل انسان نمی پردازد. چه انسان تشنه ایدئال است و خوش دارد در قلمرو های اسرار آمیز و دور دستی تهداب گذاری کند که فلاسفه و علما از درک آن و تجسس در آن عاجزند."

متن فوق نکات مثبت و منفی در بر دارد که از هر دو جهت مهم، دلچسپ و با ارزش می باشد. نخستین نکته مثبتی که نکته آغاز متن است این است که مهمترین مسأله بر خورد شرق و غرب در آن عصر و مسأله عمده عصر امروز را با چنان وضاحت و جرأت اخلاقی طرح می کند. چه ما امروز با همین مسأله روبرو می باشیم و در طرح مسائل عمده خویش به چنین وضاحت، روشنی و جرأت اخلاقی محتاجیم.

نکته مهم دوم در اشاره اخیر متن است به موجودیت تمایل دینی و عقیده یی در انسان. به این قضاوت خویش سید جمال الدین افغانی بر ضد جریانات فکری عقل گرایی و ساینس گرایی سطحی قرن نوزدهم هم قرار می گیرد. و مسأله ای را طرح می کند که در قرن بیستم معنی و مفهوم تازه ای یافته است. چه قرن بیستم آن روحیه ساده عقل گرا و ساینس گرای سطحی را محکوم کرده است و آنرا فاقد عمق و ارزش علمی می داند و علوم انسانی امروز موجودیت چنین تمایل را به حیث یک پدیده تایید می کند. روانشناسی در اعماق ریشه های عاطفی و تحت الشعوری آن و بشر شناسی در معانی فرهنگی اجتماعی و انسانی آن مصروف تحقیق اند.

اما متن فوق دو نکته قابل بحث نیز دارد:

اول اینکه: وقتی سید جمال الدین افغانی با اطمینان کامل از عقب نشینی تفکر آزاد حرف می زند حکم وی در این مورد متکی به نوع قضاوتی است که متعلق به ساختمان ذهنی اعصار گذشته می باشد. چه متفکرین قرون گذشته ما جامعه را به دو طبقه تقسیم می کردند: طبقه خواص و طبقه عوام و متکی بر اصل ثبات گرایی، این تقسیم را غیر قابل تفسیر می پنداشتند. اگر این فرضیه دو طبقه ثابت خواص و عوام را بپذیریم بدون شک قضاوت سید در باره شکست تفکر آزاد در مقابل عقیده صحت خواهد داشت. و اگر به اساسات فرضیه اول این مقالت مفهوم تحول و انکشاف را در مورد فرد و اجتماع بپذیریم و تعمیم عصری تعلیم و تربیه را در نظر بگیریم، در این صورت مفاهیم ثابت خواص و عوام ارزش قاطع خود را از دست می دهد و مسأله مجادله عقیده و تفکر آزاد به نوع دیگری طرح می شود.

دوم اینکه: نارسایی علما و فلاسفه در مورد فهم و شرح تمایلات میتافزیکلی انسان نیز قابل غور است. چه اگر علم و فلسفه را به معنی افلاطونی و ارسطویی و به پیروی از آنها به معنی حکمای اسلامی قدیم در نظر بگیریم، در این صورت باز هم شک و تردیدی در مورد حکم سید باقی نمی ماند، و اما اگر انقلاب فلسفه و علوم جدید و انکشافات آنرا در نظر بگیریم و عملاً مشاهده کنیم که علوم چه تحقیقاتی را انجام می دهند و چه نتایجی به دست می آورند در این صورت در خواهیم یافت که راه انکشاف فلسفه و علوم هنوز به سوی لایتناهی باز است.

خلاصه می توان گفت که نبوغ حضرت سید جمال الدین افغانی با وجود ساختمان ذهنی به سبک قدما توانست مدرن ترین و مهم ترین مشکلات عصر خود را در ساحه برخورد شرق و غرب منعکس سازد و در راه حل آن عمری به تلاش و مبارزه پردازد. و اساسات مبارزات امروزی را پیریزی کند. وی دریافت که بزرگترین پدیده تاریخ جهان موجودیت تمدن غربی است و برخورد به آن اجتناب نا پذیر است. اما در این برخورد چه راهی می توان در پیش گرفت که به کمک آن ما شرقیان هم شرایط حیات فردی و اجتماع خود را بهبود بخشیم و هم هویت انسانی خود را و معنای حیات خود و اجتماعی خود را از دست ندهیم و این راه که یکی از اهداف اساسی مبارزات سید جمال الدین افغانی بود، و امروز هم صحیح ترین راه ها جلوه می کند، همانا تثبیت هویت ملی می باشد و برای اینکه هم هویت ملی تثبیت شود و هم در راه انکشاف تمدن مغرب قرار بگیریم یکی از شرایط ابتدایی و اساسی آن به فکر سید انتقال علوم و فنون در السنه ملی است و این وظیفه مهم عصری هنوز در پیش روی ماست. بعضی کشور های اسلامی در این راه تا حدی قدم های مهمی برداشته اند اما در کشور خویش طوری که لازم است به صورت منظم هنوز به این کار مهم ملی آغاز نکرده ایم.

بعد از سید جمال الدین افغانی جریان فکری آن شخصیت بزرگ را محمد عبده و پیروانش به پیش بردند. اما عبده در نکته مهمی با سید جمال الدین افغانی اختلاف نظری داشت که برای بحث ما ارزش دارد و اشاراتی نیز به این نکته کردیم. عبده را عقیده بر این بود که برای برخورد صحیح و موفقانه با تمدن غرب تنها مبارزات سیاسی و تلاش های عملی کافی نیست بلکه مهم تر از همه طرح نظری و تثبیت اساسات فکری این برخورد است و پروگرام اصلاحی و رفورمی خود را به چهار نکته ذیل استوار کرد:

- 1 - تصفیه دین اسلام از تأثیرات و عادات فاسد.
- 2 - دفاع از اسلام در مقابل نفوذ اروپایی و حمله های عیسویان.
- 3 - رفورم تعلیمات عالی.
- 4 - طرح دو باره دوکترین اسلام در روشنی افکار جدید.

این پروگرام در جریان رفورمیسم مصر مخصوصاً در ساحه تعلیمات تأثیرات مهمی وارد نمود اما پروگرام طرح دوباره اساسی دوکترین اجتماعی و سیاسی اسلام در روشنی افکار و عصر امروز پروگرامی است که با وجود تلاشها و ادعای شخصیت مشهوری چون علامه اقبال لاهوری هنوز عملی نشده است.

علامه اقبال شخصیتی بود که ادعای آن را داشت و توقع می رفت که بتواند اصول دوکترین اسلامی را در پرتو افکار جهان معاصر بار نخست طرح کند. وی چه با دنیای غربی بهتر از سید جمال الدین افغانی آشنا شده بود و در آنجا تحصیلات فلسفی انجام داده بود و هم تمدن اسلامی را از نزدیک می شناخت اما با وجود این شرایط مساعد وی در دام چنان تناقضات فکری گرفتار آمد که افکار لطیف بشر دوستی را با نظریه بی رحمانه "اراده قدرت انسان برترین نتیجه" در آمیخت. صوفیان را بدگفت اما راه حلی که گمان کرد برای تجدید تفکر اسلامی یافته است همان راه متصوفین بود که صوفیان بزرگ اسلام قبل از وی بهتر از وی بیان کرده بودند .

طوری که گیب گوید:

"وی اخلاق صوفیان را نپسندیده اما جهان بینی صوفیان را راه حل برای مشکلات امروز جهان اسلامی دانست" و از طرف دیگر علامه اقبال از اسلامی حرف می زند که ساخت تفکر و تخیل شاعرانه خود اوست و تطابقی با دین اسلام واقعی و تاریخی ندارد.

بدین ترتیب سالها بعد از سید جمال الدین افغانی، علامه اقبال با وجود آشنایی بهتر با جهان غرب و عالم اسلامی وقتی:

- 1 - از دین اسلامی تعبیر عندی پیش می کند.
- 2 - طرح مسأله فکری جهانی اسلامی را در چوکات جهان بینی متصوفین قرار می دهد.
- 3 - مفکوره ملیت و تثبیت هویت ملی را به معنی واقعی و عصری ان در نظر نمی گیرد.

از این جهت به مقایسه فکر و موقف سید جمال الدین افغانی سه قدم عقب می گذارد و می رود. و این مسأله طرح دوباره اصول و پرنسپ های دوکترین اسلامی در پرتو افکار جهان امروز که محور مبارزات سید جمال الدین افغانی بود و محمد عبده انرا در میان گذاشت و علامه اقبال انرا حل نکرد بلکه مغشوش تر ساخت امروز به همان شدت و حتی به شکل حادثتری مطرح می باشد و محتاج تفکر و تعمق است.